

برای امام زمان^ع، در آستانه‌ی ولادت
امام حسن عسکری^ع

مرواریدی گران بها
در دل صدف

۲

فداها فضی با فائق
دنپاهای

پناه و خفا

۵



ISSN 1735-5745

ویژه‌ی نوجوانان، سال بیست و یکم، شماره‌ی ۱۰۵۶ (۲۵ الکترونیک)، پنج‌شنبه ۲۰ آبان ۱۴۰۰، ۵ ربیع‌الثانی ۱۴۴۳، ۱۱ نوامبر ۲۰۲۱

به مناسبت هفته‌ی کتاب و کتابخوانی

پارمهربان است

۴



تصویرگری: لادارو بانکو



چرخ اول

به دوچرخه نور و انرژی هدیه کردید

فریبا خانی



ادبی و... زیبا کرده بود.
نوجوانان عزیزی که هم‌اکنون با ما همراه شده‌اید و با ما در تهیه‌ی پادکست همراهی می‌کنید یا مطلب زیبا و عکس می‌فرستید و روزگار دوچرخه را به زلالی خودتان می‌کنید، امروز دوچرخه از همه‌ی شما و نوجوانان قدیمی دوچرخه می‌خواهد صدای نوجوانان ایران شوید و نشانی اینترنتی ما را اطلاع‌رسانی کنید که فعلاً در سایت همشهری آنلاین است.

می‌خواهید نشانی جدید خانه‌ی دوچرخه را بهتان یادآوری کنیم؟ ما در این برنامه‌های ویژه، بازی، سرگرمی، خبر، مسابقه و داستان و هزار نوشته‌ی دل‌فریب از شما را خواهیم داشت. پس فعلاً تا راه‌اندازی سایت دوچرخه، قرار ما در فضای همشهری آنلاین خواهد بود:

hamshahrionline.ir/service/children

و راستی هم‌چنان صفحه‌ی اینستاگرام و کانال تلگرام دوچرخه را هم به نشانی [@docharkkeh_weekly](https://www.instagram.com/docharkkeh_weekly) دنبال کنید.

منتظر تک‌تک شما هستیم.

خانه‌ی جدید دوچرخه را پیدا کردید؟ به دوستانتان خبر دادید که دوچرخه را این‌روزها در کجا دنبال کنند؟ گفتید دوچرخه دوست ۲۱ ساله‌ی نوجوانان ایران همیشه منتظر و چشم به راه شماست. آیا پیام ما به آذربایجان، کرمان، یزد، فارس، سیستان و بلوچستان، خوزستان و خراسان رسیده است. آیا مازندران، گیلان، گنبد کاغذی اصفهانی‌ها می‌دانند دوچرخه اسباب‌کشی کرده و فعلاً به شکل کاغذی منتشر نمی‌شود و تا اطلاع ثانوی رکاب‌زنان به شکل آنلاین به خدمت مخاطبانش می‌رسد؟ آیا همه می‌دانند به‌زودی دوچرخه صاحب سایتی مستقل خواهد شد؟

ممنون از مهربانی تک‌تک شما در این چند روز در فضای مجازی کلی ابراز عشق همیشگی شما به ما نور و انرژی داد. بزرگ‌ترهای دوچرخه آن‌ها که جوان شده‌اند؛ نوشته بودند که چه‌طور هفته‌نامه‌ی دوچرخه زندگی‌شان را تغییر داده است. خاطرات آن‌ها شنیدنی بود این که پدر و مادرها روزنامه‌ی همشهری می‌خریدند و دوچرخه، هدیه‌ی کودک و نوجوان پنج‌شنبه‌ها روزهایشان را با مطالب علمی،

به گفته‌ی سخن‌گوی وزارت آموزش و پرورش، در شرایط همه‌گیری بیماری کووید ۱۹، فاصله‌گذاری‌ها ۹۵ درصد در جلوگیری از ابتلا به بیماری مؤثر بوده و آن چه که در مدرسه‌ها برای مقابله با کرونا رعایت می‌شود، فاصله‌گذاری و تهویه‌ی هوای کلاس‌ها است.

یعنی قضیه جدی است

در دو سال گذشته بارها خبرهایی دربار‌ه‌ی بازگشایی مدرسه‌ها مطرح شد و البته ما هم جدی نگرفتیم. آمار بیماران را در اخبار می‌دیدیم و می‌دانستیم اتفاقی نمی‌افتد و بعد با خیال راحت می‌رفتیم سراغ همان کلاس‌های آنلاین. اما این بار انگار قضیه جدی است و اکسیناسیون با سرعت انجام می‌شود. حتی «سیدمجتبی شفیعی بهنمیری»، معاون حمل و نقل و ترافیک شهرداری تهران اعلام می‌کند: «تغییر ساعت اجرای محدودیت‌های ترافیکی (طرح یازدهم و دوازدهم از ۱۵ آبان‌ماه به مدرسه رفته‌اند، پایه‌های هفتم، هشتم و نهم و مدرسه‌های ابتدایی از ابتدای آذر بازگشایی می‌شوند. البته بر اساس توافق وزارت بهداشت با وزارت آموزش و پرورش، شرط فعالیت و حضور در مدرسه‌ها، واکسیناسیون نیست و به گفته‌ی او تا ۱۰ آبان‌ماه، ۸۸ درصد دانش‌آموزان ۱۲ تا ۱۸ سال واکسن زده‌اند و تاکنون در ۱۶ استان، ۹۰ تا ۹۹ درصد و در ۱۱ استان دیگر، ۸۰ تا ۹۰ درصد دانش‌آموزان واکسن دریافت کرده‌اند که جای امیدواری دارد.



مدرسه‌ها، بدون حضور ۹۷۰ هزار دانش‌آموز ادامه می‌یابد!

بر دیا با دیر

سخن‌گوی وزارت آموزش و پرورش اعلام کرد همان‌طور که پایه‌های دهم، یازدهم و دوازدهم از ۱۵ آبان‌ماه به مدرسه رفته‌اند، پایه‌های هفتم، هشتم و نهم و مدرسه‌های ابتدایی از ابتدای آذر بازگشایی می‌شوند. البته بر اساس توافق وزارت بهداشت با وزارت آموزش و پرورش، شرط فعالیت و حضور در مدرسه‌ها، واکسیناسیون نیست و به گفته‌ی او تا ۱۰ آبان‌ماه، ۸۸ درصد دانش‌آموزان ۱۲ تا ۱۸ سال واکسن زده‌اند و تاکنون در ۱۶ استان، ۹۰ تا ۹۹ درصد و در ۱۱ استان دیگر، ۸۰ تا ۹۰ درصد دانش‌آموزان واکسن دریافت کرده‌اند که جای امیدواری دارد.

ویژه در صدد جبران افت تحصیلی دانش‌آموزان باشیم.»

وقتی واکسن دانش‌آموزان اجباری نیست

در حالی که ژاپنی‌ها از خودتخریبی ویروس کرونا در جهش جدیدش می‌گویند و امیدوارند که ویروس نابود شود، در ایران هشدار پیک ششم به صدا در آمده و با این که شهرها به زندگی عادی بازگشته‌اند. اگر واقعاً جهش جدید و خطرناکی در راه باشد، بهتر است به سرعت محدودیت‌هایی اعمال شود و علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد. با این حال «علیرضا کمرئی»،

کشور را ترک تحصیل و بازماندن از تحصیل دانش‌آموزان می‌داند و می‌گوید: «آمارها نشان می‌دهد، حدود ۲۱۰ هزار دانش‌آموز دوره‌ی ابتدایی و ۷۶۰ هزار دانش‌آموز دوره‌ی متوسطه‌ی اول و دوم در برخی مناطق، ترک تحصیل کرده‌اند که این یک آسیب جدی است.» به گزارش خبرگزاری ایرنا، او پس از بررسی مشکلات گوناگون آموزشی تأکید می‌کند: «ما سعی کردیم در همین فرصت اندک، برای تمام این چالش‌ها برنامه‌ریزی و تلاش کنیم که این چالش‌ها به‌ویژه جذب دانش‌آموزانی را بالا ببریم که ترک تحصیل کرده‌اند. در پساکرونا هم باید به‌طور

بحث تحصیل و مدرسه از مهم‌ترین اتفاقات‌های این روزها که نمی‌توان به‌سادگی از کنارش گذشت. نمی‌توانیم به این بهانه که هفته‌نامه هستیم و انتشار خبر دیر می‌شود، از کنار ترک تحصیل ۹۷۰ هزار دانش‌آموز بگذریم! که در بین آن‌ها ۷۶۰ هزار نوجوان دوره‌ی متوسطه و ۲۱۰ هزار دانش‌آموز دوره‌ی ابتدایی دیده می‌شود. نه، نمی‌توانیم فکر نکنیم از ۱۵ آبان که دانش‌آموزان دوره‌ی متوسطه‌ی دوم به مدرسه رفته‌اند، جای بعضی از هم‌کلاسی‌هایشان خالی است یا از اول آذر، اگر متوسطه‌ی اول و مدارس ابتدایی حضوری به مدرسه بروند، نزدیک به یک میلیون دانش‌آموز دفتر، کتاب و دوستان مدرسه‌های و علم را رها کرده‌اند و دیگر به مدرسه نمی‌روند. راستی آن‌ها کجا هستند؟

کنار پدرها هستند، یا به‌جای پدرها سرکار می‌روند و یا در خانه، کنار مادرها به کارهای روزمره‌ی مادرها کمک می‌کنند. دوستی تعریف می‌کرد که رویه‌روی خانه‌شان در منطقه‌ی شهریار، ساختمان نیمه‌کاره‌ای است که از زمان شیوع کرونا، هرروز تعدادی پسر نوجوان همراه پدرهایشان به سر کار می‌آیند تا کار ساختمان زودتر تمام شود. ما حرف آن دوست را جدی گرفتیم، اما امکان گرفتن آمار و خبری وجود نداشت. حالا «علیرضا کاظمی»، سرپرست وزارت آموزش و پرورش یکی از مهم‌ترین چالش‌ها در برخی مناطق

تغییر نشانی و تلفن دوچرخه

دوستان نوجوان دوچرخه‌ای! این هفته و پس از هشت سال حضور در طبقه‌ی پنجم ساختمان مؤسسه‌ی همشهری، دفتر هفته‌نامه‌ی دوچرخه جابه‌جا و به طبقه‌ی چهارم ساختمان منتقل شد. پس حواستان باشد اگر روی نامه‌ها یا بسته‌های پستی‌تان بنویسید «طبقه‌ی چهارم، هفته‌نامه‌ی دوچرخه» و پس از این با شماره‌ی ۲۳۰۲۳۴۰۱ تماس بگیرید.

سعدی و حکایت‌های پاییزی

اگر حکایت‌های سعدی را دوست دارید، برنامه‌ی مجازی «حکایت‌های پاییزی» را از دست ندهید. به گزارش روابط عمومی مراکز فرهنگی هنری منطقه‌ی ۵، «حکایت‌های پاییزی» عنوان برنامه‌ای است که «خانه‌ی فرهنگ میثاق» با هدف آشنایی کاربران مجازی با آثار ادبی فاخر از جمله گلستان سعدی و روایت حکایتی آموزنده از این شاهکار ادبی با اجرای «افسون آوخ»، در بستر شبکه‌های اجتماعی منتشر کرد. سعدی، این اثر گران‌بها را در قالب یک دیباچه و هشت باب به نظم و نثر مسجع و موزون نگاشته است و اکثر نوشته‌های آن، کوتاه و به‌شیوه‌ی داستان‌ها و پندهای اخلاقی هستند. هنر داستان‌گویی و ایجاز او باعث شده که وجه تعلیمی آن، موجب ملالت خواننده نشود. علاقه‌مندان برای مشاهده‌ی این برنامه‌ی مجازی می‌توانند به صفحه‌ی اینستاگرام خانه‌ی فرهنگ میثاق به نشانی @kh.misagh5 مراجعه کنند.

یاری‌گران زندگی در ۳۲ هزار مدرسه

«یاری‌گران زندگی»، نام طرحی است که با کمک و هم‌یاری ستاد مبارزه با مواد مخدر و سایر دستگاه‌ها در تمامی گروه‌های مرجع شروع شده و وزارت آموزش و پرورش هم رکن اصلی اجرای این طرح است که با هم‌کاری بسیج مدرسه، انجمن اسلامی مدرسه و سازمان هلال احمر اجرا می‌شود. به گزارش خبرگزاری ایسنا، «محمد مهدی اسماعیلی» مدیر کل فرهنگی و پیش‌گیری ستاد مبارزه با مواد مخدر با اشاره به این که حدود دو سال از اجرای این طرح در مدرسه‌های سطح کشور می‌گذرد، به تأثیر بیماری کرونا در اجرای این طرح اشاره کرد و گفت: «در سال گذشته علی‌رغم شیوع ویروس کرونا با بهره‌مندی از بستر فضای مجازی و به‌ویژه «شبکه‌ی شاد»، گروه‌های خود را در مدرسه‌ها ایجاد کردیم.» او ادامه داد: «سال گذشته حدود ۳۲ هزار مدرسه در سراسر کشور تحت پوشش این طرح قرار گرفتند. ۱۰۵ هزار مدرسه در مقاطع تحصیلی گوناگون در سطح کشور وجود دارد، اما طرح یاری‌گران زندگی، بیش‌تر روی مقطع متوسطه تمرکز دارد و تقریباً تمام مقاطع متوسطه با شعار «یاری‌گر هم

یاری‌گران زندگی»



یاری‌گران زندگی

همشهری

گروه ضمام همشهری ناشر نشریات:
دوچرخه، استان‌ها، محله
نشانی: تهران، خیابان ولی عصر
نرسیده به پارک‌کوی، کوچه‌ی تورج
شماره‌ی ۱۴، روزنامه‌ی همشهری
(طبقه‌ی چهارم: دوچرخه)
تلفن: ۲۳۰۲۳۱۰۰

و با سپاس از بخش‌های مختلف روزنامه‌ی همشهری
صندوق پستی دوچرخه: ۵۴۴۶-۱۹۳۹۵
تلفن: ۲۳۰۲۳۴۰۱ / نامبر: ۲۳۰۲۳۴۸۴
پست الکترونیکی: docharkkeh@hamshahri.org
دوچرخه را آنلاین بخوانید:
@docharkkeh_weekly
newspaper.hamshahronline.ir
hamshahronline.ir/service/Children

سر دبیر: فریبا خانی

تحریریه: شیوا حریری (چشمه‌ها)، نفیسه مجیدی زاده (دماسنج)، سیدسروش طباطبایی پور (مدیر داخلی نشریه)، علی مولوی (شهر فرنگ و چرخ فلک)، یاسمن رضائیان (خانه‌ی فیروزه‌ای)، حسین تولایی (شعر) و نیلوفر نیک‌بنیاد
آئلیه: علی مولوی (مدیر هنری)، علیرضا صفری (صفحه‌آرا)، ابراهیم رستمی عزیز (مسئول هماهنگی)



ضمیمه‌ی هفتگی روزنامه‌ی همشهری
ویژه‌ی نوجوانان، سال بیست و یکم
شماره‌ی ۱۰۵۶ (۲۵ الکترونیک)
پنج‌شنبه، ۲۰ آبان‌ماه ۱۴۰۰
صاحب امتیاز: مؤسسه‌ی همشهری

اللَّهُمَّ وَنَحْنُ عِبِيدُكَ التَّائِبُونَ إِلَىٰ وَليِكَ
الْمُذَكَّرِيكَ وَبَنِيكَ

خدایا ما بندگان به شدت مشتاق به سوی
ولی تو هستیم، آنکه مردم را به یاد تو و
پیامبرت اندازد^۲

هزار و صد سال گذشت. گشتند و
گشتند اما نیافتند. از تعداد لنج‌های
جست‌وجوگر دریا کم شد. مردم پی
روزمرگی‌ها و دغدغه‌های خود رفتند.
دغدغه‌هایی که فکر می‌کردند برای
دنیایشان سود و منفعت بیش‌تری دارد.
جز عده‌ای معدود که همچنان لب دریا
می‌نشستند و دل به دریا می‌زدند، جز
آنان که در هر طلوع و غروب با حسرت از
دریا مروارید می‌طلبیدند و اشک‌هایشان
به هم می‌پیوست.

بعضی‌ها خاطرات دور گذشته را
سینه به سینه نقل می‌کردند و وجود
مروارید را افسانه‌ای بیش نمی‌پنداشتند.
اما مروارید هنوز همان‌جا بود، کف دریا.
در سینه‌ی صدفی گران‌بها که جز دریا
جایش را کس نمی‌دانست.

برای همین، هنوز که هنوز است اگر
ساحل‌نشین منتظر و چشم به راهی به
وقت دل‌تنگی کمی کنار ساحل درنگ
کند و دل به آواز خوش گوش‌ماهی‌ها
بسپارد، بشارت آنان را می‌شنود که
شبانه‌روز نوید آمدن را می‌دهند. نوید
بازگشت آخرین مروارید سپید دریای
عشق و حقیقت را.

پی‌نوشت:

۲۰۱ و ۳: فرازهایی از دعای ندبه، ترجمه‌ی
حسین انصاریان



خانه فیروزهای

برای امام زمان^ع، در آستانه‌ی ولادت امام حسن عسکری^ع

مرواریدی گران‌بها در دل صدف

● یاسمن مجیدی

خسته از جست‌وجو، با کوله‌باری
سنگین از حیرت و سرگردانی به ساحل
باز می‌گشتند و باورهایشان را از نو مرور
می‌کردند. پس مروارید کجای این دریا
بود؟

بازگشت دست‌های همه خالی بود،
خالی از خبر.
صیادان کف دریا به دنبال صدف
می‌گشتند اما وقتی صدف‌ها را
می‌گشودند گوهری نمی‌یافتند. برخی

سطح دریا پر از لنج بود، گوش
ماهی‌ها پر از فریاد ناخداایان و جاشوها
که به دنبال مروارید آمده بودند. هر کس
به سمت و سویی می‌رفت. هر کس به
کرانه‌ی تازه‌ای سر می‌کشید اما هنگام

قُلْتُ «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ
فِي الْقُرْبَىٰ»

و فرمودی: بگو من از شما برای رسالت
پاداشی جز مودت نزدیکانم نمی‌خواهم^۱

تمام جهان یک جزیره بود. جزیره‌ای
که دور تا دورش را آبی دریای بی‌کران
پوشانده بود. جزیره، در احاطه‌ی لطف،
در احاطه‌ی سخاوت بی‌دریغ دریا بود. در
هر عصر و زمان، دریا مرواریدی از بستر
دل خود به ساحل پیشکش می‌کرد و
آن را به دست‌های ترو نیلگون امواجش
می‌سپرد. هر مروارید به منزله‌ی گوهری
تابان میان مردم بود. پیام‌آوری که
از شور شیرین دریای عشق برایشان
می‌خواند و اشتیاق پیوستن به دریا را
دمادم در قلب و خاطر آن‌ها زنده نگه
می‌داشت. سالیان بسیاری گذشته بود.
دیگر زمان آمدن آخرین مروارید سپید
رسیده بود. دریا مثل همیشه فرزندش را
به ساحل سپرد اما هنوز سالیان درازی
در پیش بود و دنیا نمی‌توانست خالی از
دردانه و گوهر باقی بماند. پس دیری
نیابید که آخرین مروارید دوباره به دریا
فراخوانده شد.

رفته‌رفته و آرام آرام در اعماق ناپیدای
آن پنهان و از چشم ساحل‌نشینان
مخفی شد تا روز و روزگاری دوباره به
آغوش ساحل برگردد. روزی که البته
کسی زمان آن را نمی‌دانست. پس
جست‌وجوها از همان زمان آغاز شد.

لَيْتَ شِعْرِي أَئِنِّ اسْتَقَرَّتْ بِكَ النَّوَىٰ
ای کاش می‌دانستم خانه‌ات در کجا
قرار گرفته^۲

برای وفات حضرت معصومه^س

۲۸ پرنده‌ی دل‌تنگ

● بهار کاشی

بیست و هشت پرنده همراه تو بود
و هر پرنده یکی از سال‌های عمرت بود
همه‌ی پرنده‌ها تو بودی
پرنده‌هایی که شوق دیدار آسمان هشتم را داشتند
اما آن قدر بی‌قرار بودند
که پیش از دیدار با آسمان
پر زدند و رها شدند.
این قصه‌ی پرنده‌هایی است که دل‌تنگ دیدارند
قصه‌ی خواهر کوچک‌تری است
که بیست و هشت پرنده در قلبش داشت
و دل‌تنگ دیدار برادر بود.



منظره‌ی رو به‌رو را ببوشاند چه حسی خواهم
داشت؟

برف با خود خلاء می‌آورد و سکوت را وسیع‌تر
و عمیق‌تر می‌کند. از آن سکوت‌هایی که وقتی
حرف نمی‌زنی صدای ممتد سوتی آرام در گوشت
می‌پیچد. سکوتی چنین خالص مرا به یاد عدم
می‌اندازد. به یاد لحظه‌هایی که جهان هنوز آفریده
نشده بود. جهان در آن روزها چه‌طور بود؟ یک
فضای خالی و تاریک؟ نه، فضا نیازمند مکان است
و تاریکی نیازمند به درک روشنایی. در عدم نه فضا
هست و نه روشنایی. پس عدم چه شکلی است؟
شاید تنها می‌شود آن را حس کرد اما نمی‌شود
کلمه‌ای برایش پیدا کرد.

اما احساس می‌کنم سکوت محض نزدیک‌ترین
حالت به عدم است. سکوت، ذهن آدم را به هزار
ناکجا‌آباد می‌برد. ناکجا‌آبادهایی که در دنیای بیرون
وجود ندارند و حتی ممکن است شبیه به عدم، شبیه
به روزهای پیش از جهان، باشند.

کسی نمی‌داند، شاید روزهای پیش از شروع
جهان سرشار از سکوت بوده‌اند و سکوت از جنس
عدم است. برای همین است که وقتی خوب به آن
فکر می‌کنم احساس می‌کنم خلقتی عجیب و فراتر
از درک است.

فکر کردن به سکوت آدم را به کجاها که نمی‌برد!
همین حالا گریه‌ای دیگر از زیر پنجره رد شد و
برگ‌های پاییزی زیر پایش صدا کردند. به زودی
در آن سرزمین دور، که زیر برف به خواب رفته بود،
خورشید طلوع می‌کند و صداها هجوم می‌آورند.
سکوت به کنج حریم خود محدود می‌شود و منتظر
می‌نشیند تا دوباره شب از راه برسد و جهان را به
روزهای پیش از آفرینش نزدیک کند.

جهان پیش از آفرینش چه شکلی بود؟

● یاسمن رضائیان



تصویر: یاسمن رضائیان

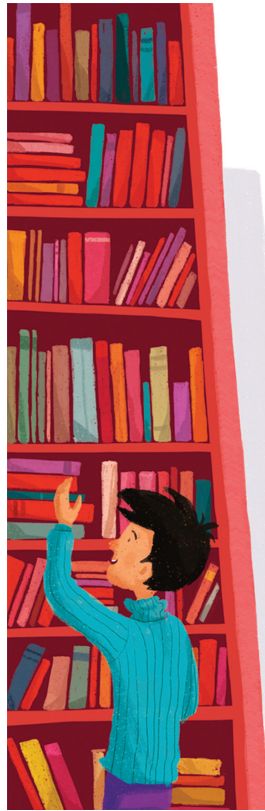
بعد از تماشای عمیق آن تصویر، نگاهم بی‌اختیار
به سمت پنجره‌ی بلند و بزرگ خانه‌ی جدید کشیده
شد. خانه‌ی جدید طور عجیبی ساکت است. وقتی
سکوت می‌کنم تنها صدایی که شنیده می‌شود
صدای پای گربه‌هایی است که پا روی برگ‌های
خشکیده‌ی پاییزی می‌گذارند و بی‌خیال از زیر پنجره
می‌گذرند. یک لحظه با خودم فکر کردم که زمستان
از این پنجره چه شکلی است؟ وقتی برف همه‌ی

همین امشب در فضای مجازی تصویری دیدم
از سرزمینی دور. کدام سرزمین بود؟ نمی‌دانم.
اما هر کجا که بود سرزمینی سرد و ساکت. برف
سنگینی همه‌جا را پوشانده بود. خانه‌ها و ماشین‌ها
و درخت‌ها همه زیر برف و انگار به خواب رفته بودند.
سکوت را می‌شد از داخل عکس شنید. تنها صدایی
که می‌آمد صدای باریدن برف بود. آن صدای
منحصر به‌فرد که با خودش انگار خلاء می‌آفریند.

از سوی دیگر «نادر قدیانی»، مدیر انتشارات و کتاب‌فروشی قدیانی می‌گوید: «کتاب‌های کودک و نوجوان در دوران کرونا با افزایش فروش مواجه شده است. به این دلیل که در دو سال گذشته، رشد رو به جلویی را در حوزه‌ی کتاب‌های عمومی و کودک و نوجوان شاهد بوده‌ایم. اما این رشد به معنای رشد مثبت و آمار مطالعه نیست، چون در دو سال گذشته، شیوع کرونا و تورم و گرانی لحظه به لحظه‌ی کاغذ گلاسه و تحریر، باعث شده تعداد بسیاری که شغل اصلی‌شان این نبود، از دنیای نشر بیرون رفته‌اند. ناشران بسیار اندکی هم که شاید در کل کشور به ۷۰ ناشر هم نرسند، فعالیت جدی‌تری پیدا کرده‌اند و فروش کتاب‌هایشان نیز بیش‌تر شده و دلیلی بر بالاتر رفتن مطالعه در حوزه‌ی کودک و نوجوان شده است.»

مثل همیشه جلوتر از ما

خبرگزاری کتاب ایران در گزارشی به آخرین آمارهای منتشرشده مربوط به مطالعه و خرید کتاب در کشورهای گوناگون جهان می‌پردازد که نشان می‌دهد شیوع و پروس کرونا به‌خصوص در سال ۲۰۲۰ میلادی، موجب افزایش گرایش مردم به سمت مطالعه‌ی کتاب شده است. آمارها نشان می‌دهد ۳۵ درصد از مردم جهان که قبلاً کتاب نمی‌خواندند، به‌خاطر کرونا و قرنطینه به مطالعه کتاب روی آورده‌اند که البته سهم کتاب‌های الکترونیک بسیار بیش‌تر از انواع چاپی بوده است.



به مناسبت هفته‌ی کتاب و کتابخوانی

بارمهربانانت

● نفیسه مجیدی‌زاده



شمارا نمی‌دانم، اما کتاب‌ها دوست‌های من هستند! واقعاً دوستم هستند؛ مثلاً با بعضی‌هایشان چندروز یک‌بار باید صحبت کنم، وقتی دلم گرفته یا شادم سراغشان می‌روم. بعضی‌هایشان گاهی به‌صورت مهمان به خانم می‌آیند و می‌روند، اما آن‌قدر عزیزند که تا همیشه در ذهنم می‌مانند. با بعضی‌هایشان هم قهر می‌کنم! مثلاً مدتی طولانی کتابی را می‌خرم، اما نمی‌توانم بخوانم چند صفحه می‌خوانم و بعد می‌گذارم گوشه‌ای دور از چشمم تا شاید یک سال بعد دوباره سراغش بروم و بخوانم و چه‌قدر هم می‌چسبید بعضی‌هایشان هم دوستم نمی‌شوند؛ به‌خانم می‌آیند، اما همیشه یک گوشه می‌نشینند و خاک می‌خورند یا به کسی اهدا می‌شوند. اگر چنین دوستانی نداری، می‌توانی در هفته‌ی کتاب و کتابخوانی، یک‌بار این نوع دوستی را امتحان کنی؟ بالآخره او یار مهربان است!

همه‌ی اتفاق‌های خوب

به‌خاطر کتاب بود

چهارم می‌توانند آمار کتابخوانی در ایران را بالا ببرند. در روستای دهکهان کرمان هم «فرزاد میرشکاری» با کتاب‌خانه‌ی «فاطمه‌ها»، اولین قدم‌ها را برای آشنایی کودکان و نوجوانان روستایی با کتاب برداشت و تبدیل به برندی جهانی در حوزه‌ی کتاب شد. در هر گوشه و کنار کشور، فردی گمنام که شاید الان او را نشناسیم دارد برای آشنایی نوجوانان و کودکان با کتاب فعالیت می‌کند.

مثل الکلنگ

وقتی ویروس کرونا شایع شد و مدرسه‌ها و گاهی شهرها با قرنطینه‌های جدی روبه‌رو شدند، یکی از گزینه‌ها برای سرگرم‌ماندن در خانه، مطالعه کتاب بود. اما درست در این سال‌ها، بازار کاغذ دچار تورم شد و کتاب‌ها هم گران! به‌دلیل تعطیلی مشاغل و رکود اقتصادی، قدرت خرید پایین آمد و وضعیت الکلنگی شد!

سایت «فیدیو» در گزارشی که درباره‌ی رفتارهای کتابخوانی

اتفاقاً در این دو سال متغیرهایی چون افزایش قیمت کتاب، باعث شده تا تعداد کتاب‌های فروخته شده کاهش پیدا کند و تعطیلی‌های عمومی که چندبار در سال تکرار شد و ستاد ملی مبارزه با کرونا، کتاب‌فروشی‌ها را نیز مشمول آن کرد، فروش ما را به یک‌سوم رساند. حتی در برخی ایام نزدیک به صفر بود؛ چون ما فقط از طریق مجازی می‌توانستیم کتاب بفروشیم.»

کاربران در سال ۱۳۹۹ منتشر کرده، چند نکته را در استقبال مخاطبان از کتاب‌ها مؤثر دانسته است؛ مانند این که همه‌گیری کرونا استقبال از کتاب‌های روان‌شناسی، انگیزشی و خودیاری را افزایش داده است. به گزارش فیدیو، میانگین مطالعه‌ی کاربران این پلتفرم در سال گذشته، روزی هشت ساعت خواندن کتاب الکترونیک و پنج ساعت گوش دادن به کتاب صوتی بوده است. بیش‌ترین میزان مطالعه هم به ساعت‌های ۲۱ تا ۲۴ شب اختصاص داشته است. ر کوردهای بیش‌ترین میزان شنیدن کتاب صوتی یا مطالعه‌ی کتاب الکترونیک هم در فروردین‌ماه بوده و در نهایت کتاب‌های صوتی در سال گذشته، بسیار مورد توجه قرار گرفته‌اند.

خبرگزاری تسنیم نیز در گزارشی به نقل از برخی ناشران و فروشندگان کتاب در دوران کرونا، به‌خصوص در سال ۱۳۹۹ نوشته است: «فرشته سنگری، مدیر کتاب‌فروشی «افراکتاب»: این‌گونه نیست که بتوان ادعا کرد کرونا موجب‌شده تا مردم کتاب‌خوان شوند.



عکس: عبدالقادر بلوچ

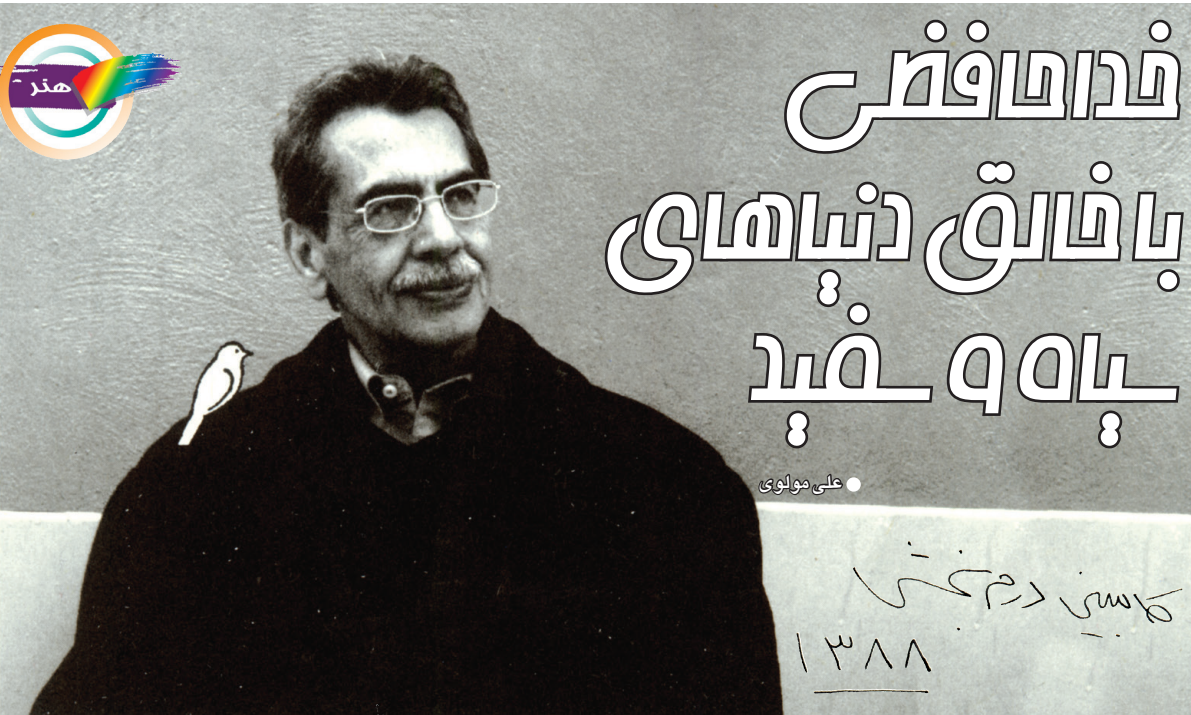


عکس: فرزاد میرشکاری

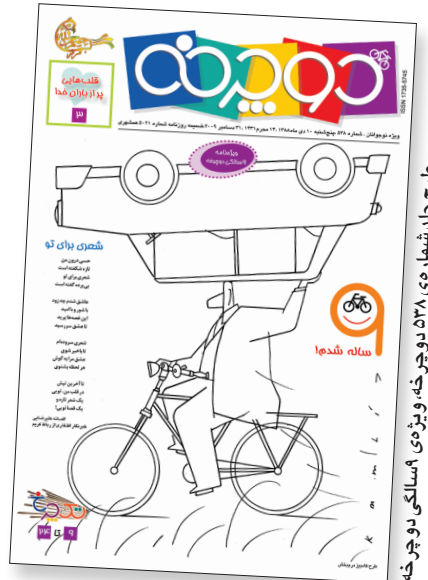


عکس: اسماعیل آذری‌نژاد

دماسنج



عکس: تصویر اهلبانی زندیاد «کامبیز درمبخش» به هفته‌نامه‌ی دوچرخه



طرح جلد شماره‌ی ۵۳۸ دوچرخه، ویژه‌ی ۹ سالگی دوچرخه

احتمالاً این روزها خیلی درباری او شنیده‌اید. فضای اینستاگرام و شبکه‌های اجتماعی پر شده از یاد، خاطرات و آثار ماندگار «کامبیز درمبخش»، هنرمند بی‌نظیر و بی‌مانند تصویرگری و کاریکاتور ایران. احتمالاً هر چیزی از او بنویسیم پیش‌تر در پست‌های مربوط به درگذشت این هنرمند خوانده‌اید. این که متولد هشتم خرداد ۱۳۲۱ در شیراز بود و از ۱۴ سالگی نقاشی حرفه‌ای و بعد کاریکاتور را شروع کرد و با نشریات ایرانی و بعدها هم با نشریات خارجی مانند «نیویورک تایمز» و «اشپیگل» همکاری کرد. آثار منحصر به فرد او که اکثراً با قلمی سیاه روی زمینه‌های سفید طراحی شده‌اند، هریکشان را می‌بخوب و به دنیایی سیاه و سفید، اما پر رمز و راز می‌کشاند.

کامبیز درمبخش کار خود را از نوجوانی شروع کرد و نوجوانان را هم خیلی دوست داشت. او در سال‌های گذشته چندین بار آتش را برای چاپ در جلد هفته‌نامه‌ی دوچرخه در اختیار ما گذاشته بود و چندباری نیز با دوچرخه گفت‌وگو کرد. یکی از گفت‌وگوهای بسیار خواندنی او با دوچرخه را «فرهاد حسن‌زاده» در سال ۱۳۸۸ و به مناسبت ۹ سالگی هفته‌نامه‌ی دوچرخه انجام داد. اگر امروز نوجوان هستید، قدر مسلم آن گفت‌وگو را نخوانده‌اید، اما در این صفحه و امروز می‌خواهیم بخش کوتاهی از این گفت‌وگو را برایتان بازنشر دهیم تا شما هم کمی به خاطرات زیبای این هنرمند فقید آشنا شوید. آقای درمبخش، این اتفاق مبارک از کجا شروع شد؟ منظورم کاریکاتور پست‌شدن شماست.

من از کودکی به نقاشی علاقه‌مند بودم و...



بچه‌ها همه به نقاشی علاقه دارند. فکر می‌کنید علت این علاقه در چیست؟

به نظر من آن‌ها با نقاشی هایشان حرف می‌زنند. معمولاً یکی از چیزهایی که بچه‌ها در نقاشی هایشان می‌کشند، یک خانه با دودکش و پنجره و خورشید و از این چیزهاست. این نشان می‌دهد که بچه‌ها به شکل ناخودآگاه دوست دارند مستقل باشند. خانه‌ای داشته باشند، اسباب و لوازمی که شکل کوچکی از زندگی بزرگ ترهاست. البته در بچه‌های این دوره و زمانه به دلیل تلویزیون و بازی‌های کامپیوتری این استقلال کم‌تر دیده می‌شود و آن‌ها تا سنین بالا مهمان پدر و مادرشان هستند و به آن‌ها وابسته‌اند.

فداها فضی با فائق دنباهای باه و فید

علی مولوی

کامبیز درمبخش
۱۳۸۸

من چندتا کار کشید و من از روی آن‌ها کپی کردم، اما به مرور زمان به این کارها قناعت نکردم و کم‌کم برای خودم صاحب سبک شدم.

در این راه آموزش هم دیدید؟ کلاسی، چیزی؟

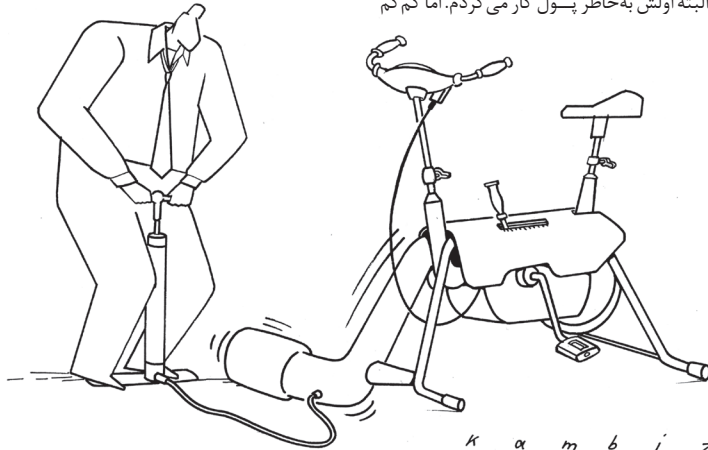
نه، من کاملاً خودساخته بودم. به‌جز همان همکار پدرم که گفتم که فقط چند طرح از کارهایش کپی کردم، در هیچ کلاس و کارگاهی شرکت نکردم. در واقع خودم خیلی کوشش می‌کردم، پژوهش می‌کردم و با الهام از کارهایی که می‌دیدم کارهای تازه‌ای می‌کشیدم. اصلاً در آن زمان امکانات مثل امروز نبود. نه نشریه‌ای، نه کتابی. من از کهنه فروش‌ها و این طرف و آن طرف کتاب یا مجله تهیه می‌کردم. یا به دوستانی که به خارج از ایران رفت و آمد داشتند، سفارش می‌کردم. بعد نشانی نشریه‌های خارجی

از نقاشی‌های کودکان که بگذریم، کار حرفه‌ای را از کی شروع کردید؟

زمانی که ۱۴ ساله بودم، نقاشی‌هایی می‌کشیدم و می‌بردم خیابان فردوسی، حوالی منوچهری و به مغازه‌دارها می‌فروختم. این نقاشی‌ها معمولاً مینیاتورهای ایرانی یا تصاویری از تخت‌جمشید و آثار باستانی بود که آن‌ها را کپی می‌کردم. مغازه‌دارها بابت این نقاشی‌ها پنج‌تومان به من می‌دادند و خودشان آن‌ها را به خارجی‌ها پنجاه‌تومان می‌فروختند. در آن زمان این کار باعث شد که احساس کنم خودم می‌توانم از راه نقاشی خرج خودم را در بیاورم و مستقل شوم.

یعنی از همین نقاشی‌های کپی‌کاری به کاریکاتور رسیدید؟

بله، البته اولش به خاطر پول کار می‌کردم. اما کم‌کم

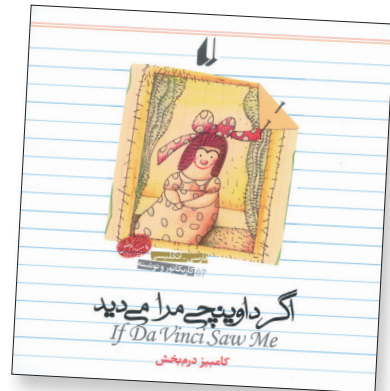


K a m b i z

را پیدا می‌کردم و برایشان کار می‌فرستادم. استقبال آن‌ها از کارهایم و دستمزدهایی که برایم می‌فرستادند باعث می‌شد سردوق ببایم و بهتر و بیشتر کار کنم و در این راه جدی‌تر باشم. اما حالا برای جوان‌ها کار راحت‌تر شده است. آن‌ها با فشار یک دکمه در اینترنت به انواع و اقسام کاریکاتورها و مسابقه‌های جهانی دسترسی دارند.

مشوق هم داشتید؟

بله، مشوقم پدرم بود. او علاوه بر این که افسر ارتش بود به کارهای هنری علاقه زیادی داشت و خودش داستان و شعر و نمایش‌نامه و فیلم‌نامه می‌نوشت و سردبیر یک نشریه بود. او تئاتر هم کار می‌کرد. وقتی هفت‌ساله بودم روی صحنه‌ی تئاتر رفتم و در یکی از نمایش‌های او بازی کردم. حتی در یکی از فیلم‌های هم بازی کردم. هنرمندهای زیادی به خانه ما رفت و آمد داشتند و این برای من خوب بود. من از طریق همین دوستان با مجله‌ها و روزنامه‌های ایرانی آن زمان از جمله «اطلاعات هفتگی» و «سپید و سیاه» همکاری داشتم و کارهایم در آن‌ها چاپ می‌شد. ۱۸ سالم بود که یک بلیت اتوبوس به مقصد آلمان خریدم پانصدتومان. یک هفته هم توی راه بودم. دوپست، سیصدتا از کارهایم را با خودم برده بودم. استقبال از کارهایم خیلی خوب بود. بزرگ‌ترین مطبوعات آلمان



کتاب «اگر داوینچی مرا می‌دید» کاریکاتور و خاطرات «کامبیز درمبخش»



کامبیز درمبخش

کارهایم را چاپ کردند. در مدتی که آن‌جا بودم یک تعداد کار بدون شرح کشیدم. یعنی دیدم من که با زبان آن‌جا آشنا نیستم بنابراین از کلام در کارم استفاده نکردم و چیزهایی کشیدم که برای همه قابل فهم باشد. این سفر نه تنها از نظر مادی بلکه از نظر شناخت کاریکاتور و سبک‌های مختلف هنری به من کمک کرد.

سیکستان در طول این سال‌ها تغییری کرده است؟

بله. شما اگر کاریکاتورهای قدیمی‌ام را ببینید، متوجه می‌شوید چه قدر کار من تغییر کرده است. من در طول این سال‌ها سبک‌های مختلفی را تجربه کرده‌ام. مثلاً در گذشته، کارهایی داشتم به‌نام «مینیاتورهای سیاه» که با مینیاتورهای قدیمی ایران حرفم را علیه ساواک و رژیم سابق می‌زد. حتی نوع نگاه من هم تغییر کرده. من قبلاً با نشریات زیادی کار می‌کردم، ولی به تدریج از آن فاصله گرفتم. کارهای مطبوعاتی به دلیل این که تاریخ مصرف دارند، خیلی ماندگاری ندارند. الان دنبال کارهایی هستم که تاریخ مصرف نداشته باشند و فقط برای یک منطقه خاص کشیده نشوند. من به دهکده‌ی جهانی و انسان و انسانیت فکر می‌کنم. به پیام‌های انسانی. یکی از نمونه‌های مورد علاقه من فیلم‌های «چارلی چاپلین» است که تاریخ مصرف ندارد و بدون کلام است. این ویژگی باعث می‌شود که تمام ملیت‌ها حرفش را بفهمند.



طرح جلد شماره‌ی ۵۳۹ دوچرخه، ویژه‌ی هفته‌ی کتاب و کتاب‌خوانی

خط‌های ساده‌ی يك فكر عميق!

● سیدسروش طباطبایی پور

نام گروه ما «مافیا» است که از حرف‌های اول اسم‌های یمان متین رویایی، احمد پسته، فرزاد کرگدن، یاور نردبون و اردلان خان، یعنی خودم ساخته شده است.

این یادداشت‌ها، روزنگاری‌های من است از ماجراهای من و گروه مافیا که در روزهای قرنطینه در دفتر خاطراتم می‌نویسم؛ باشد که بماند به یادگار برای آیندگان!



يك شنبه؛ ۱۶ آبان

من: بچه‌ها... برای تصویر امروز در کلاس انشا، چه اسمی انتخاب کردین؟

متین: چه طرح ساده و باحالی بود، انگار نقاش اثر، با حداقل خطوط، کلی مفهوم عمیق رو به بیننده منتقل کرده بود.

من: آره، من هم خوشم اومد، حالا تو چی از طرح فهمیدی؟

متین: راستش رو بخوای چیز خاصی دستگیرم نشد! مردی در جزیره‌ای گیر کرده؛ با دیدن یه قایق، خیلی شنگول می‌شه که بالأخره نجات پیدا کرده و دست نکون می‌ده، اما در آخر، جزیره رو ترک نمی‌کنه.

فرزاد: خب مرد حسابی! مگه ندیدی که قایق ران، چه چیزی رو برای مرد گرفتار، هدیه آورده بود؟

متین: نه! چیزی ندیدم؛ شاید هم دیدم، اما خوب دقت نکردم.

یاور: خب... اصل ماجرا چیزی بود که تو ندیدی متین خان! قایق ران یک درخت هدیه آورده بود.

من: آره، یه درخت! و انگار همون درخت، برای مرد ساکن جزیره کافی بود. کافی بود تا در کنارش بتونه زندگی کنه و زنده بمونه.

یاور: یعنی مرد ساکن جزیره، درست خلاف رفتار ما ساکنین زمین عمل کرد؛ ما آدم‌ها با بریدن

درخت‌ها و فرستادن اون‌ها به بیرون جزیره مون، خوشحال می‌شیم و مرد ساکن جزیره، نجات خودش رو، بودن در کنار درخت می‌دید.

متین: عجب! البته به نظر من قضیه اون قدرها هم جدی نبود. شماها خیلی به ماجرا عمیق و فلسفی نگاه کردین.

فرزاد: درختا خیلی عجیب هستن. انگار فقط آفریده شدن برای ما آدم‌ها. دی‌اکسید کربنی رو که برای ما ضرر داره، از طبیعت می‌گیرن و می‌فرستن به درونشون، و درون خوش قلبشون اون را تبدیل به اکسیژنی می‌کنه که برای ما آدم‌ها حیاتیه و در نهایت اکسیژن رو به ما می‌دن.

احمد: تازه این وسط، کلی سایه و میوه و زیبایی هم به ما هدیه می‌دن.

من: درخت‌های مجتمع ما که این روزها زیبا شدن؛ زرد و قرمز! راستی؛ کسی کاریکاتوربست اثر رو می‌شناخت؟ معلم انشا گفت آقای «کامبیز درم‌بخش» هست و انگار توی همین هفته هم از دنیا رفته!

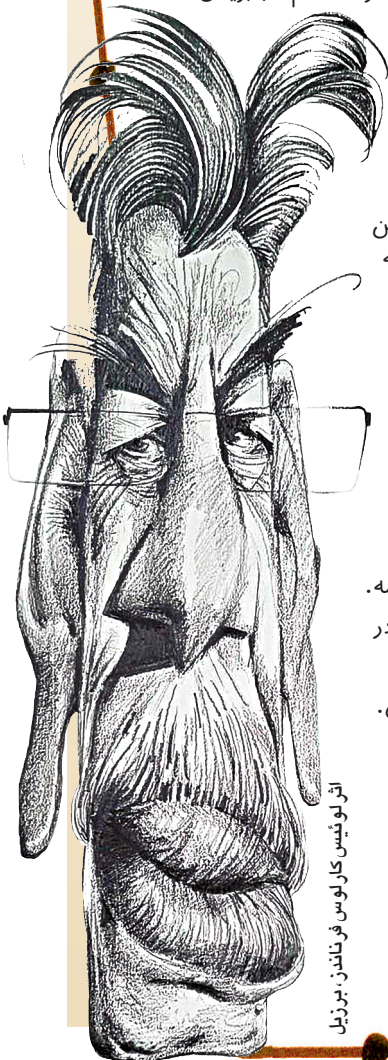
یاور: من می‌شناختمش؛ یه هنرمند جهانبه. خواهرم شاگردش بود. خواهرم می‌گه توی همه‌ی آثارش، این سادگی و البته عمیق بودن دیده می‌شه. من هم ایشون رو یه بار دیدم. با خواهرم رفتیم نشر ثالث؛ یه کتاب فروشی که در طبقه‌ی دومش یه کافه بود. خیلی وقت‌ها ایشون اون‌جا می‌امدن تا شاگرداشون بتونن راحت و بی‌دردسر، بیان سراغشون و ازشون چیز یاد بگیرن.

فرزاد: متین! حالا با توجه به تصویر، چه تیرتی انتخاب کردی؟

من: اول من بگم: «درخت! تنها گم‌شده‌ی جزیره‌ی تنهایی ما!»

احمد: من به اون مرد قایق ران گیر دادم که چرا به این راحتی، درخت‌های جزیره‌ی خودش رو به دیگری هدیه می‌ده.

متین: پس تیرت من که حسابی از مرحله پرته. آخه نوشتم: «دید و باز دیده‌های جزیره‌ای با اسنپ شیب!»



اثر لوئیس کارلوس فرناندز، برزیل

ترک عادت!

دفترم! به خاطر مامان مجبور شدم از اتاقی که سال‌ها همدم و مونس‌م بود، دل بکنم و آن را با اتاق مامان و بابا عوض کنم. مامان، پاهایش درد گرفته بود و سرما، اذیتش می‌کرد. و در اتاقشان، تادلت بخواهد،

پنجره بود و سوز و سرما! یک ماهی طول کشید تا راضی شدم؛ بهانه‌ی من هم همان سرما بود که مرا هم اذیت می‌کند؛ اما وقتی با چشم خودم دیدم که روند درمان پاهای مامان، به خاطر سرما، با تأخیر همراه است، همه‌ی خاطره‌هایم را در اتاقم رها کردم و رضایت دادم! اثاث‌کشی خیلی سختی بود. در ظاهر، وسایل یک اتاق باید به اتاقی دیگر منتقل می‌شد؛ و تمام! اما ماجرا به این سادگی‌ها نبود. انگار لحظه‌لحظه‌ی کودکی و نوجوانی من با در و دیوارهای اتاقم زنجیر شده بود و مرا رها نمی‌کرد. اتاق جدید بزرگ‌تر و دل‌باز تر به نظر می‌رسید؛ اما ذهن من، تنها بند اتاق دلگیر و کوچک خودم شده بود و دست بردار هم نبود. دستم به هر کجای اتاقم می‌خورد، انگار دکمه‌ای فرو می‌رفت و شبکه‌ی خاطره‌ای در ذهنم روشن می‌شد و خاطره‌بازی آغاز!

حتی وقتی به چهار گوشه‌ی پنجره‌ی اتاقم نگاه می‌کردم، هر گوشه، یکهو لب باز می‌کرد و دل‌کندن از اتاق را سخت‌تر! دفترم! حتی یکی دو بار، وقتی هنوز اثاث‌ها جابه‌جا نشده بود، تو را باز کردم دست به قلم شدم تا بنویسم؛ باورت نمی‌شود، حتی یک چکه هم نتوانستم بنویسم. انگار هوای اتاق، حتی جوهر خودکار را هم خشک کرده بود. بابا، انگار متوجه ماجرا شد. کلی با من هم‌دردی کرد و در حمل وسایل ریز و درشت، کمک! اما کار سخت بود و اصلاً پیش نمی‌رفت. تا این مامان همین نیم ساعت قبل صدایم کرد و گفت: «پسر! ذهن ما آدم‌ها عاشق تکرار عادت‌های گذشته هست و دلش می‌خواد بدون صرف کم‌ترین انرژی، شرایط گذشته رو می‌تکرار کنه. اما معمولاً از این تکرار، چیزی نصیب ما نمی‌شه. اتفاقاً! اگر عاشق خلایق و انجام کارهای نوهستی، باید ذهنت رو از قفس تکرار رها کنی. همین تغییر اتاق، می‌تونه این فرصت را به ذهن تو بده تا از تکرار رها بشی...» دفترم! نیم ساعتی است تو را در اتاق جدیدم باز کردم و حالا حالا هم خیال بستن ندارم.

ضیافت پاییزی

میوه و آشنایی



تصور کنید گمشده‌اید. تنها و غمگین در جست‌وجوی جایی برای زنده ماندن هستید؛ جایی که دوستان داشته باشند و شما را از خودشان بدانند. آن قدر به راهنما ادامه می‌دهید تا می‌رسید به خانه‌ی پیرزنی که فکر می‌کند دوست دوران دبیرستانش هستید؛ چه می‌کنید؟ این اتفاقی است که برای آلیسون، شخصیت داستان «تافی»، افتاده است.

آلیسون دختری نوجوان است که مادرش از دنیا رفته و پدرش مردی عصبی و خشمگین است و او را آزار می‌دهد. آلیسون تصمیم می‌گیرد زندگی‌اش را تغییر دهد. او با مارلا، پیرزنی تنها، آشنا می‌شود و مارلا فکر می‌کند آلیسون همان دوست دبیرستانی‌اش، تافی، است. و حالا او باید انتخاب کند که آلیسون باشد یا تافی...

آلیسون به امید و تغییر اعتقاد دارد، اما گاهی ناامیدی بر او غلبه می‌کند؛ درست مثل یک نوجوان واقعی. ویژگی تغییر احساسات او در موقعیت‌های مختلف یکی از نکته‌های قوت داستان است. او سعی می‌کند تسلیم نشود و به اهدافش برسد. آلیسون شخصیتی الهام‌بخش برای نوجوانانی است که فکر می‌کنند امید و زیبایی از بین رفته. مارلا شخصیتی دوست‌داشتنی که گرفتار آلزایمر شده؛ بیماری‌ای که جهان آدم را به هم می‌ریزد. او با مهربانی و

چه کسی گفته پاییز نارنجی رنگ است؟ خوب که نگاه کنی می‌بینی مهمانان رنگین کمانی مان از راه رسیده‌اند؛ آسمان با ابرهای خاکستری ساز می‌زند و انار با ژاکت چرمی و کلاه تاج‌دارش شاهدخت این روزها می‌شود. کیوی پالتوی پشمی و پرتقال کاپشن نارنجی پوشیده‌اند. نارنجی در بارانی سبز و نارنجی‌اش خوش‌بوترین میهمان ضیافت پاییزی است. باقالی قهوه‌ای و لیبوی سرخ چشمک‌زنان دل می‌برند. بخار چای عنابی در هوای سرد می‌رقصد. مردم شهر با چترهای رنگی به استقبال از اشک شوق آسمان می‌روند. سروهای سبز، ایستاده، برای این نمایش کف می‌زنند و ما، طرفدار این تماشاخانه، دلمان قنچ می‌رود از این ضیافت رعنا پاییزی. به راستی عجب هنرمند خالقی داریم!

آیناز اردستانی از تهران



عکس: سارا انجلی از سرستان



دگرگون کند و شاید بتوانید بیش‌تر خود واقعی‌تان باشید.



تافی

نویسنده: سارا کروسان
مترجم: کیوان عبیدی آشتیانی
ناشر: افق (۶۶۴۰۸۱۶۱)
قیمت: ۶۲ هزار تومان

عکس و متن:

کسرا شاهی، ۱۴ ساله از کرج

زیبایی وجودش به تافی عشق می‌دهد. اگر کتاب‌خوان باشید، سارا کروسان و کتاب‌هایش را می‌شناسید. این نویسنده در رمان‌هایش سعی می‌کند دغدغه‌های نوجوان‌ها را نشان دهد. رمان‌های سارا کروسان، درباره‌ی خود واقعی بودن، امید و عشق است. تافی هم همین چیزها را در دل خودش دارد. از خواندن این کتاب که در قالب شعر آزاد نوشته شده پشیمان نمی‌شوید، چون قادر است نگاهتان به زندگی را

آقا نگهدار!



عکس: سارا انجلی از سرستان

خاله خنده‌اش گرفت. پیرمرد جگرها را لای نان گذاشت و یکی از آن نمکدان‌های در صورتی را هم برداشت و توی سینی گذاشت. خاله پرسید: «چه قدر تقدیم کنم؟»

پیرمرد گفت: «حالا چون هم ولایتی هستیم شیش سیخ جیگر، سیخی شیش هزار!»

خاله تشکر کرد و سینی جگر را از دست پیرمرد گرفت. توی ماشین نشستیم. بوی جگر پیچیده بود تو ماشین. دلم قیلی ویلی می‌رفت. شروع به خوردن کردم. آقای عباس پور هم دو سه تا جگر خورد. خاله سینی را برد روی میز رستوران گذاشت و پولش را حساب کرد. راه افتادیم. کمی که رفتیم دلم پیچ می‌رفت. انگار معده‌ام گره خورده بود. حالت تهوع داشتیم. خاله روی دستش می‌زد و می‌گفت: «مگه چی خوردی که حالت بد شده؟ بمیرم!»

مثل مار به خودم می‌پیچیدم. خاله دوبار زد روی دستش و گفت: «نکنه برای جیگر این پیرمرد بوده؟ جیگر مونده بهمون داد؟ هم ولایتی بودن جواب نداد. پس چرا من چیزیم نشده؟!» بعد از آقای عباس پور پرسید: «دل شما چی؟ پیچ میچ نمی‌ره؟»
ما دانایی از مقلو

«پرسیدم بچه‌ی کجایی؟»
خنده‌ام گرفته بود. شال را جلوی دهانم گرفتم و خنده‌ام را قورت دادم.
خاله گفت: «گیلان.»
با یک دستش جگرها را این‌ور و آن‌ور می‌کرد. گفت: «به به! چایی، برنج سردی، هاشمی و دیلمانی، کدو، ترب. خودم هم اصالتاً گیلانی هستم.»

آقای عباس پور ترمز کرد و انگار می‌خواست چیزی بگوید، سرش را خاراند و از توی آینه به خاله نگاه کرد. دو، سه دقیقه‌ای بود که کسی حرف نمی‌زد، تا این که آقای عباس پور با هن‌وهونی خواست چکش بزند به سکوت ماشین، اما خاله که یادش افتاده بود به من قول جگر داده، از ماشین پیاده شد.

من هم از آن یکی در پیاده شدم. صدای کفش پاشنه‌بلند خاله گوشم را قلقلک می‌داد. روی سنگ‌ریزه‌ها که راه می‌رفت قرچ‌قرچ صدا می‌دادند. تا رسیدیم دم جگر کی، یک نفر بیرون آمد و جلوی منقل ایستاد.

نیشش تا بناگوش باز بود و دندان‌های نصفه‌نیمه‌اش پیدا بودند. کنار دستش، زیر قلمروی مگس‌ها، چند سیخ جگر، دل و قلوه بود. خاله تا آن‌ها را دید خنده‌اش گرفت و رو به پیرمرد گفت: «این‌ها رو می‌دی دست مردم؟!»

پیرمرد دست‌های پشمالویش را به هم مالید و گفت: «نه آبی، این‌ها برای نمایشن. خوب‌ها توی رستوران. خیالت تخت! کسی نیست که از جیگرهای ما راضی نباشه.»
خاله پوز خندی زد: «نمایشتون اینه، خدا به داد پشت پرده برسه!»
پیرمرد غیبتش زد و بعد با یک عالمه سیخ برگشت. گوشت‌ها را جلوی چشم خاله برد.
- این‌ها کشتار روز هستن؛ تمیز تمیز، سالم سالم، ملتفتی؟ حالا بگو چند تا می‌خوای؟
با طمأنینه حرف می‌زد و هر کلمه رو چندبار تکرار می‌کرد. خاله سرش را پایین آورد و گفت: «شیش سیخ جیگر. حالا سیخی چند هزاره؟ شیش هزار.»
مرد دستش را روی شکمش گذاشت. عین تخته، تخت بود. کجکی خندید. به جگر کی آن‌ور جاده اشاره کرد و گفت: «این جیگرها اصل جیگرن. اون رستوران رو ببین، جیگر می‌ده پنج هزار. مونده ست. گذشت زمانی که جیگر سیخی شیش هزار بود. الان دوازده هزار تومن. بزنم؟»
خاله گفت: «بله. بزنید.»
پیرمرد دم‌پایی‌اش را روی زمین کشید و توی آشپزخونه رفت و یک دقیقه نشده با یک سینی جگر آمد. جگرها به آدم چشمک می‌زدند. آخ که دهانم آب افتاده بود و دلم به تاپ تاپ. هوای کندوان سرد بود. دست‌هایم را به هم مالیدم و شال کاموایی خاله را دور خودم پیچیدم. پیرمرد جگرها را روی منقل گذاشته بود و باد می‌زد. یک‌دفعه از خاله پرسید: «بچه‌ی کجایی؟»

خاله خودش را زد به نشنیدن. سرش را سمت کوه‌ها گرفت و به من گفت: «ببین ابرها چه قدر قشنگ شدن! جلوی کوه‌ها مثل بستنی شدن!»
پیرمرد دوباره گفت: «آبی، بچه‌ی کجایی؟» خاله سمت او برگشت.
پرسید: «بله؟»
پیرمرد صدایش را بالاتر برد و گفت:

گشتی در تپه‌های سیلک، تمدن هزاران ساله

شهرنفرین شده در کنار باغ‌های انار

● طوبا ویسه



به خاطر کرونا دو سالی بود که از خانه پیمان را بیرون نگذاشته بودیم. حالا مامان و بابا و من و خواهرم واکسن زده‌ایم؛ مادرم به پدرم گفت: «پوسیدیم! بیا برویم سفر؛ به یک شهر نزدیک... صبح برویم و شب برگردیم.»

پدر گفت: «کاشان خوب است.» وسایل کمی برداشتیم؛ یک فلاسک چای، چند لیوان و زیرانداز. میانه‌ی راه ایستادیم. در بیابان‌های اطراف قم کمی به سنگ‌ها و گیاهان نگاه کردیم. از فروشگاه‌های بین‌راهی یک جعبه سوهان خریدیم و با چای، نوش جان کردیم. می‌خواستیم به حمام فین کاشان برویم. اما پدر با سه ماسک به محوطه‌ی باغ رفت و جمعیت را که دید به ما گفت: «امکانش نیست، هر کجا که خلوت بود پیاده می‌شویم.»

گفتیم سری به تپه‌های باستانی سیلک بزنیم. اطراف تپه‌های باستانی سیلک، باغ‌های انار بود. دیوارهای کاهگلی و انارهای رنگی‌رنگی زیبا. نهرهای زلال به دیدار باغ‌ها می‌رفتند. صدای پای آب بود، قنات‌ها حال ما را خوب کرد. به محوطه‌ی سیلک رسیدیم. باز پدر مثل یک بازرس به محوطه رفت تا سر و گوشی آب دهد. او گفت: «اوضاع خوب است و می‌توانید بپایید.» می‌دانید این تپه‌ها یکی از قدیمی‌ترین تمدن‌های بشر است. تپه‌ی سیلک در حقیقت ویرانه‌های قدیمی‌ترین زیگورات و نیایشگاه اهالی ایران باستان بوده که از گل رس و سفال ساخته شده است.

داخل ماشین که نشسته بودیم، کمی درباره‌ی تاریخ این مکان جست‌وجو کردیم. این مجموعه‌ی تاریخی تا سال ۱۳۱۰ خورشیدی شناسایی نشده بود و در میان مردم کاشان به شهر نفرین شده معروف بود. بعد از انتقال شماری از آثار

به موزه‌ی لوور فرانسه، کارشناسان این موزه متوجه دیرینگی این آثار شدند و «رومن گیرشمن»، باستان‌شناس فرانسوی به ایران فرستاده شد و با هم‌کاری «آندره گدار» فرانسوی که مدیر موزه‌ی ملی ایران بود، توانست به کاوش در این مکان ادامه دهد. گورهای کوزه‌ای این جا هم خیلی جالب هستند؛ در دوره‌ای آدم‌های این منطقه اجسادشان را داخل کوزه‌های بزرگ می‌گذاشتند. تپه‌های سیلک از نظر تمدنی به شش دوره تقسیم می‌شود.

دوره‌ی اول و دوم

این دوره مربوط به قدیمی‌ترین یا اولین ساکنان تپه‌ی شمالی است که حدود هفت‌هزار سال پیش شکل گرفته بود. براساس گزارش گیرشمن، ساکنان اولیه در کلبه‌های موقتی زندگی می‌کردند که آن‌ها را با نی و شاخه می‌ساختند و روی آن‌ها با گل



می‌پوشاندند. سپس خانه‌ها را با دیوارهای چینه‌ای و در دوره‌ی دوم با خشت‌های ساخته و شکل داده، با دست خود می‌ساختند. مردم ساکن تپه‌های شمالی، ظروف سفالی خود را احتمالاً در کوره‌های ابتدایی می‌پختند. در دوره‌ی دوم، نقش‌های هندسی سطوح سفال‌ها را با نقوش گیاهی و حیوانی نیز تزیین می‌کردند. مردم این دوره به شکار، کشاورزی و شبنمی می‌پرداختند و هم‌چنین با یافتن رگه‌های طبیعی مس و استخراج، آن‌ها را برای ساخت زیورآلات کوچک به کار می‌بردند. مردم سیلک مردگان خود را به صورت جمع‌شده در حالی که سطح بدن آن‌ها را با قشر نازکی از محلول گل اجرا پوشش می‌دادند، به همراه هدیه‌هایی در زیر کف منازل خود دفن می‌کردند. عجب! یعنی خانه‌های زندگان خانه‌ی آن جهانیشان هم بود.

دوره‌ی سوم

در حدود ۶۱۰۰ سال پیش، ساکنان تپه‌های شمالی، محل سکونت خود

را ترک کرده و احتمالاً عده‌ای از آن‌ها در فاصله‌ی حدود ۶۰۰ متری جنوب تپه‌های شمالی ساکن شدند که تپه‌ی جنوبی نام دارد. در این دوره، خانه‌ها با خشت‌های مستطیل‌شکل ساخته می‌شد و فرهنگ دفن مردگان به صورت دوره‌ی قبل بوده. در اواسط دوره‌ی سوم، مردم از چرخ‌های سفالگری استفاده می‌کردند و سفال‌ها در کوره‌هایی مخصوص پخته می‌شدند. در این دوره، صنعت گران سیلک روش استخراج نقره از سنگ معدن را فرا گرفته و اشیای زینتی و زیورآلات را از نقره می‌ساختند.

دوره‌ی چهارم

این دوره که از حدود پنج‌هزار سال قبل آغاز شده و تا حدود ۴۵۰۰ سال ادامه داشته، به نام دوره‌ی آغاز نگارش یا آغاز دوره‌ی شهرنشینی یاد می‌شود. مهم‌ترین تحول فرهنگی این دوره پیدایش خط و نگارش به صورت اولیه دانست. در این دوره از مهرهای استوانه یا سیلندری استفاده می‌شده که نمایانگر پیشرفت

تجاری و بازرگانی در آن دوران بوده است.

دوره‌ی پنجم

این دوره که تاریخی در حدود ۳۲۰۰ سال پیش را دارد، مربوط به مهاجرت مهاجران جدید به سیلک است. مهم‌ترین فرهنگ این اقوام، ساخت ظروف سفالی خاکستری‌رنگ است. معماری این مهاجران به‌روی بقایای ساختمان‌های دوره‌ی قبل ساخته شد. فرهنگ خاک‌سپاری مردگان دگرگون شد و این دوره، آغاز استفاده از گورستان‌های مجزا بود. چه جالب، گورستان هم خودش یک پدیده‌ی تمدنی است.

دوره‌ی ششم

در تپه‌های جنوبی که بین سال‌های ۲۸۰۰ و ۲۹۰۰ سال متعلق به مردمانی بود که مردگان خود را در گورستان ۲۵۰ متری غرب تپه‌ی جنوبی (گورستان) دفن می‌کردند، به عقیده‌ی گیرشمن، آن‌ها مهاجران جدیدی بودند که در تپه‌های جنوبی ساکن شدند. در این دوره، سطح کل تپه، مسطح شد و در نتیجه، معماری دوره‌ی پنجم به‌طور کامل از بین رفته.

پدر گفت: «آدم باورش نمی‌شود چنین فضایی، این همه گذشته داشته باشد.» از تپه‌های هزاران ساله بالا رفتیم. آیا مردمانی که در این نقطه در شش یا هفت‌هزار سال پیش زندگی می‌کردند، می‌دانستند که بشر هر چه پیش رود، باز هم ناتوان است و مثلاً ویروسی کوچک، خیلی کوچک مثل کرونا آن‌ها را از پا در می‌آورد؟

